

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

داد نورانی
۰۷.۰۷.۰۹

مقدمه ای بر مجموعه ساطوری از خشم

گر مرد رهی میان خون باید رفت
وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پا به راه در نه و هیچ مپرس
خود راه بگویدت که چون باید رفت

شیخ نیشابور

آغاز

وقتی اندیشه با عاطفه و تخیل گره میخورد و با زبان آهنگین سروده میشود، شعر آفریده می شود، شاعر واژه ها و موسیقایی خاص آنها را می شناسد، معیوب ها و معلول ها را تشخیص میدهد، سره را از ناسره جدا میسازد، عرصه و جولانگاهی برایش می آفریند. با اینکه وسواس استعاره، تشبیه و صنایع دیگر شعری را در هنگام سرایش دارد و به دنبال وزن، قافیه، ردیف، قالب و شکل شعر سرگردان است، با چاشنی عاطفه آنها را بیان میدارد، عاطفه ای که خود حساب و کتابی دارد. به این خاطر هستند شاعرانی که در شعر شان اشک و فریاد انسانی راه می یابد و شاعرانی که به عکس شمشیر زور مداران را با مصراع های شان صیقل میزنند تا بر اشکها برنده تر فرود آید و یا از کنار تمام پلشتی ها چون کور و کر میگذرند. به این خاطر اندیشه شاعر در سر تا سر سرایش های شعری حکمروائی دارد. هر چند شاعرانی مدعی شعر بی اندیشه اند و از داشتن جهانی بینی «خاصی»، بناء به دلایل «خاصی» و در زمان «خاصی» انکار میکنند، اما این انکار نیز بی تردید از جهانی بینی مشخصی آب میخورد، که شاعر را با هزار شیوه و شگرد به کتمان و انکار آن مجبور میسازد و به نرخ روز در حلقومش نانی فرو میبرد که جز خیانت به خود و به شعرش چیز دیگری نیست. در عصر و روزگار ما دیده میشود که فلان شاعر زمانی در «حزب بر قدرتی» ثبت نام کرده و حتی برای شبکه خبر رسان آن زبان شعرش را فروخته و به اصطلاح سیاسی – ایدئولوژیک بوده، ولی با آمدن چپه گرمکی خود و شعرش را با وضعیت جدید آراسته، یکشنبه سیاست و ایدئولوژی را رها نموده، مدافع سرسخت شعر غیر سیاسی و دشمن شمشیر به دست شعر ایدئولوژیک گشته اند و معلومست که با آمدن چپه گرمک دیگر رخ شعرش را به اینسو عوض خواهد کرد و به این خاطر نمیتوان باوری به دیروز، امروز و فردای آن داشت. بعضی ازین شاعران با بدترین حاکمیت های استبداد که کاری جز تیر زدن به ریشه ای علم، فرهنگ، دانش و انسانیت ندارند، چنان جان و جگر میشوند و نظاره گر آونگ شدن سرچپه هموطنانش بر «ناژو ها» میگردند و تابلوی ملک الشعرائی چنین دورانی را به گردن می آویزند که گوئی خون این کشال شدگان نه سرخ که چون آب کنار خیابان خاکی و گندیده میباشد و بدینگونه به چنین نظام هائی شکلک بخشیده، به استمرار آنها خدمت میکنند و آنها را غنیمت روزگار مینامند!! این شاعران نه خود و یا شعر، که خوانندگان شعرشانرا هم فریب میدهند، مضمون شعر چنین شاعرانی

در هر دوره ای یکسان بوده، ظاهراً نه به خسی می‌رسانند و نه منجی خسی از غرقاب میگردند، اما در نهایت بود و نبود آنها یکی نبوده، با اینکه عشق کلمات و زبان شیرین دری در هر دوره ای برایشان یکسان کیف دارد، اما عملاً در کنار دشمنان خلق می‌ایستند و آنان را به دنیای در خود و عاری از احساس مردمی سوق میدهند. ازین جاست که شاعران به دسته‌های ارتجاعی و مبارز منقسم میگردند و شاملو ناگزیر از سرودن «یکبار هم حمیدی شاعر را / بر دارشعر خویشتن آونگ کرده ام» می‌گردد و ظاهراً نامرئی گذاردن اندیشه در موسیقائی کلمات مرئی می‌گردد و مصراع‌های شعر حلقه‌های دار را نه تصویر که خود حلقه می‌گردند و جنگ و آونگ ریتم تند تکان بازوانی را به گوش مینشانند که گوئی پهلوانی بر استوای نبرد به ریشه کن کردن بی شرافتی‌ها و پلشتی‌ها دمه حضرت ساطور میبوسد. شاملو، حمیدی را شاعر خطاب میکند، اما شاعری که باید بر دار شعر قناره گردد و چون، حمیدی به جابجائی کلمات، قافیه و عروض و سبک‌ها و دوران‌های شعری آشنائی کامل دارد، ازسوی شاملو شاعر خطاب می‌گردد، اما با اینهمه از سوی حضرت شاملو خلق آویز می‌گردد و مائیم که حمیدی‌های بسیاری داریم، اما گوئی ورود شاملو هائی در عصر ما ممنوع قرار داده شده است.

شعر از شعور بر میخیزد و چون هستی اجتماعی انسان شعورش را میسازد، پس جهانبینی و یا اندیشه شاعر که بر بستر این شعور شکل می‌گیرد، بر آنچه میسرآید فرمان میراند و به این خاطر که اگر در سرایش آن احساسی از اندیشه وجود نداشته باشد، شعورش در ماورای هستی با سردی و کرختی خاصی شکل می‌گیرد و تراوش آن بر خامه چنان سیاهه میندود که در هست و ناهست آن تفاوتی به میان نمی‌آید. این شاعران برای خود میسرآیند، سرد و بی‌پیام‌اند و زبان‌شانرا بر هیچ و یا بر خاشاک میکشاند. به این خاطر بعضی از شعرها از همان تولد در قاب و کلیشه بخ میندند، محبوس می‌گردند؛ میبوسند و میمیرند و کسی دست‌آمرزش برایشان بلند نمی‌کند. اما بعضی دیگر که گرم و نادر‌اند قابها را پاره میکنند، ستونهای قفس را فرو میریزند، قالب‌ها را میدرانند، پرمیکشند، ملیون‌ها گوش را نوازش میدهند، فراتر از مرزها می‌پروند؛ زمین و زمان را در می‌نوردند «شعر من / وسعت این کره ای خاک / مرزها میمیرند/ وقتی فریاد من/ از لای اتم‌های فضا تا به افق میخندد/ مرزها میمیرند».

بر مرز این دو شعر که با مضمون از یکدیگر جدا می‌گردند، دریائی از خون جاریست و شاید هم آنسو شعری در حد هیچ که حتی ارزش نقد، حکم ارتجاعی، مسخ شده و پورنو را نداشته. خوابیده باشد. به این خاطر شعر نرودا، درویش، لورکا، شاملو، سلطانپور و معدود شاعران دیگر سرحد‌ها را شکافته هر جا انسانی است، اشعار اینان در روح و روان‌شان جاریست و نگاه آنان سرآیندن برای همه انسانهاست. سرحد، رنگ، قاره و کشور در شعر‌شان معنی ندارند، برای آنانیکه کمر‌های‌شان زیر بار استبداد خم می‌گردند، میسرآیند و برای مقاومت و پیروزی تجهیز‌شان میکنند و شعرشان به عقاب بلند پروازی میماند که هیچ سدی مانعش شده نمیتواند. یک بیت ناصر خسرو (من اتم که برپای خوکان نریزم + مر این قیمتی‌تر لفظ دری را) از ملیون بیت شاعرانیکه‌تر دری را به پای هر خسی ریختند، ماندگار تر و جاودانه تر است. ناصر در گوشه ای تاریک یمگان بر تمام خوکان تاریخ و شاعرانی که با این خوکان نرد عشق می‌باختند، نف می‌اندازد، شاعرانی که شرف سروده‌های سرد‌شانرا به پای درپوزگی و ریزه‌خواری خوکان فدا می‌کردند و ریزاندن خون قرمطبان را چون ریگ مسیل فرمایش میدادند و چنان بود که کاروانهای حله را حریر کف پای چنین خوکانی مینمودند و لابد نسل چنین خوکانی در دوران ما نه تنها انقراض نکرده که از زمان ناصر هم گسترده تر شده‌اند، اما نسل ارج‌گزاران به «تر دری»، سخت با انقراض رو به رو میباشند و گاه مرز خوک و شاعر چنان یکی می‌گردد که این‌تر را یکی به پای دیگری فدا میکنند و شاعر با خوک ناصر خسرو هم‌تراز می‌گردد و اینجاست که ناصر خلاف جریان شنا میکند و در دشمنی با شعر انوری که گفته بود: «بدین دقیقه که گفتم گمان کُدیهِ میر = به بنده، گرچه گدائی شریعت شعر است» قرار می‌گیرد، فضائی که در آن زمان بر روان اکثر گویندگان و سراینندگان سایه افکنده و کشیدن آنان از چنان روانی برای تک شاعرانی چون ناصر خسرو که ایدئولوژیک می‌اندیشید، ممکن بود. هستند شاعرانی که مدعی شعر غیر سیاسی‌اند و از هیچ خوکی تعریف و تمجید نمی‌کنند، اما در برابر جنایات و وطنفروشی‌های خوکان سکوت نموده و به این صورت در میان دو کرسی ظالم و مظلوم بیطرف، ساکت و آرام مینشینند، ظاهراً به هیچ چیزی درین دنیا کاری ندارند. به دیوار جسم‌شان چسبیده و بعضی از آنان سوز‌های عشق چشم و آبروی فلان کمر باریک و شکن در شکن زلفان و انار پستان را برای آرامش

روحي خود و يا درد چيني از ديگران را زوزه ميكشند و اينگونه دنياي شان را فقط محدود به خود و معشوق ميسازند و آنسو تَرَك به هيچ خوني ارج نميگذارند. به خاطريكه بتوانند اين راز و نياز را به نحو «شايسته اي» به سر برسانند، از باد و نسيم، از آب و درخت، از مار و شتر، از قاطر و اسب كمك ميگيرند، باديه نشين ميشوند و با كرم و قانغوزك حرف ميزنند، راز دل ميگويند، پيام و پيغام ميفرستند و از انسانها نفرت دارند. نصايح آنان پر از صبر و شكيبائي اند و بيشتري عزلت نشيني، ژولیده گري، جلمبري و پريشان فكري را تبليغ ميكنند و به اين صورت براي زورمندان و مستبدان زمينه ساز بيحركتي، بي اعتراض و بيمقاومتي مردم شده، بدترين خيانتی را براي بشر در بند انجام ميدهند. اما شاعراي كه در سروده هاي شان براي انسانيت ميرزمند و از برابر دشواري ها نميگريزند و با هيچ خونريزي نميسازند، درس قدم گذاردن بر راه را مي آموزانند **«گر مرد رهي ميان خون بايد رفت = وز پای فتاده سر نگون بايد رفت / تو پا به راه در نه و هيچ مپرس = خود راه بگويدت كه چون بايد رفت»** و به اينگونه شهيد ميگردند و درس بزرگ تاريخ را به يادگار گذاشته، نفرت تاريخ را بر چهره زرد شاعران «بي راه» نثار ميكنند. علو همت چنين شاعراني، صرف در حرف باقي نماند و به اين خاطر نيشابوري پذيراي شمشير قساوت چنگيزيان ميگردد، اما فرار را بر قرار ترجيح نداده و به هيچ فرزند و نواده چنگيز قصيده مدحيه نميسرايد.

شاعر، بي مكئي در شعرش مستحيل ميگردد روح مطيع، يا سرکش او را در بند بند سروده هایش ميتوان يافت. شاعر از جانيكه پيرامونش مينگردد و در کنار گل و مي و معشوق، زشتي ها و پلشتي هاي بشماري را نظاره ميكند، يا دو ديده را به لقايشان ميسپارد و يا هرچه بيشتري ديده گشائي کرده، به جنگ ناپاكي ها ميروند. اما هستند شاعراني كه ديديگان شان پر از غبار اند كه اگر بشويند، ممكن «جور ديگر» ببينند. اما در ملك ما بيشتري شاعران امروزي باور دارند كه «دنياي شاعرانه» هيچ ربطی با مردمی كه از اين دنيا چيزی نميدانند، ندارد و جانيكه آنان مينشينند و ميگويند و ميسرايند نفعی از صدای گرم و يا سرد مردم را ميتوان احساس كرد، مردمی كه او را زاده، بزرگش کرده و در کنار شعر راهش برده، كه اگر اين مردم نميبودند نه او زاده ميشد، نه شاعر و نه شعری وجود ميداشت. به اين خاطر اين اشعار براي همان دنياي كوچك شاعر كه شعاعش فقط از نوک بينی او دراز تر نيست، سروده ميشود. اين اشعار در پس پشت پرده هاي ضخيمي كه تابلو هاي آهو و آبشار آدين بخش شان اند و فرش هائي مخمل و زريف در آن گسترده شده، سرانديده شده و منطقا چنين دنياي براي تعداد اندكي قابل لمس است و احساسيكه از اين ابزار ها در ذهن شاعر، واژه هاي شاعرانه را متبادر ميسازد، با آنچه اكثريت غير از اين ميخواهند، بيگانه است. همه ديده ايم كه گاه در کنار سبزه و آبشار، با عطرگلهها و نم نم باران از نهاد و زبان عده اي بيصيرانه فرياد می برآيد كه «آه چه فضاي شاعرانه اي» !! يعني شاعر ياراي تحمل و به تصوير كشيدن پسكوچه هاي كه گاه بوی خون، زور، چپاول و فقر ميدهند را ندارد. چنين شاعراني رومال به دست با دهها لعنت و عصبيت از کنار اينهمه زشتي و پلشتي ميگذرند و آنرا ماهول ضد شاعرانه ميدانند!!

شاعران بي جبهه و بيطرف كه برايشان سوختن، فرزند فروشي و خوردن برگ درخت ملتش، كوچك، زمخت و غير احساسی اند و در شعر «بزرگشان» نميگنجند، چون انسانهاي بيروحي از کنار اين همه گذشته و تصوير چنين ماتم ها و ماتمكه هائي را مغاير «وظيفه» مقدس شعر ميدانند، لابد در ارزيابي و بررسي شعر ديگران نيز آنرا نقص و عيب بزرگي دانسته و با تمسخر و تبختر مهر شعار، زبان كهنه، تركيب هاي ناپسند و غيره را بر آنها ميکوبند و چون به پوست شعر چسبيده اند، فقط به تكنيك هاي شعری انديشند و نقد آنها نيز از همين جا آغاز ميگردد و به همين جا ختم ميشود. گلسرخي شاعر شهيد راه آزادي خلق ايران زماني گفته بود كه اگر شعر چيزی براي گفتن دارد، بگذار شعار گردد و اين رسم او بود كه استاده بميرد. سعيدسلطانپور وقتي در شبهاي شعر تهران پلشتي هاي روزگار را به تصوير ميکشيد، شاعران بسياري ترسيده و به كنجي ميخزيندند، چون لحظات بعد خون خوردگان ساواک سر ميرسيدند و بساط را لگد كوب ميکردند. اين شاعران پيوسته سعيد را به سازش دعوت ميکردند و فضاي شاعرانه را آدين بندي با **شمع و پروانه كه شاه** و ساواک و شهرباني نيز آنرا مي پسنديدند، دانسته، به او اندرز ميدادند تا از انسانيت بگذرد و به پای اين دو، سه سمبول ارتجاعي «فضاي شاعرانه» سر بگذارد و از فقر و جنايت كلمه در شعرش راه ندهد كه سخت غير شاعرانه ميشود و از تائيد مقامات می افتد و هميز به دستان ساواک سر ميرسند!! به اينگونه در دشمني با قبادياني، شاملو، عماد، درويش، قباي، طوغان، گلسرخي، سلطانپور، نرودا، رستاخيز، اخوان، سخندان، آزاد و دهها پيشقراول ديگر شعر

که سراینندگان ارتجاعی را بر دار شعر شان آونگ میگردند، قرار میگیرند. اما آوای بیرنگ و بی هیچ اینان در برابر چنان شاعرانی چون بال پشه ای سبک و بی ارزش نمایانده میشود. وقتی فدوا طوغان شعری به پاس قهرمانان ملت بزرگ فلسطین سرود، موشه دایان وزیر دفاع اسرائیل در جنگ ۶ روزه را به لرزه انداخت و گفت: «این شعر به اندازه ۲۰ چریک مسلح در نابودی اسرائیل و تهیج ملت فلسطین نقش دارد» پس چنین شعری که از احساس واقعی مردمی بر آتش تجاوز نشسته سر برآرد و بر چنان بستری سروده شود، بی مکتبی به نیروی مادی مبدل میگردد، تاج تارک ملتش میگردد و پیام آزادی آن نه تنها در مرز های همان ملت اتراق نمیکند که در دور دست ترین نقاط جهان ورد زبان آزادیخواهان میگردد، به نیروی مادی متحرکی مبدل میگردد و قصابان ملتی را به لرزه می اندازد. شاعرانیکه در محدوده عزلت گزینی و کنج متروک خود جهت کاهش بخشیدن به مالیخولیای شخصی شان که بیشتر سر در عشق سوزان لیلی مجنونی دارند، میسرایند، وظیفه اصلی شعر و شاعر که باید چون ابزار نیرومند بر نابرابری ها بتازد را فراموش کرده، فقط به جلد شعر میچسبند و کلمات و واژه ها را توزین کرده، اینکه شعر چه فرموده اصلا به آن کاری ندارند. این شاعر دیگر تنهاست و جهان او به اندازه تنهائی او بی وسعت و ناگستره است و کسی به کارش کاری ندارد. میتواند به شدت متلون باشد، با هر کس و هر جایی بسازد و آن را به پای هر خوکی ذبح کند، از هر جا و هر کسی مدال بگیرد و آنرا ببوسد و حلق آویز کند با هیچکسی که اگر بر هست و بود ملتش تجاوز نماید، درگیری نداشته باشد و شخصیت منحصر به فرد خود را داشته باشد، این شاعر میتواند با هر قاتلی جورآمد کند، با هر استبدادی کنار بیاید، در هر دورانی ملک الشعرا گردد. در هر محفل و با حضور هر مستبد و وطنفروشی باده گساری نماید. اینجاست که شخصیت شاعر که نمیتواند یک شخصیت مستقل و انتزاعی باشد با شعرش پیوند می یابد و شاعران را به مردمی و ضد مردمی تقسیم میکند. وقتی جوانی را داروغه خلیفه در بغداد به جرم خواندن شعری به دارالخلافه برد و عماد نعیمی از آن اطلاع یافت، به دربار رفت و مسؤلیت سرایش این شعر را گرفت و خلیفه دستور داد تا این شاعر بیباک و بیدین (هر اعتراضی بر خلیفه جسارت در برابر دین به حساب می آمد) را پوست برکنند و پوستش را کاه پُرکنند و تا یکسال بر دروازه بغداد ببایزند تا برای شاعران دیگر عبرتی باشد. حینیکه جلدان، عماد را به تسلیخگاه میبردند، سرخوخه با تمسخر به عماد دید و گفت که چرا رنگت پریده؟ و او فی البدیهه رباعی سرود بدین معنی که وقتی آفتاب از همه بزرگتر و نور افکن تر است در هنگام غروب زرد میگردد و به اینگونه درسی از قهرمانی را به همه شاعران در سینه تاریخ به یادگار گذاشت و به عنوان سراینده ای که از ساطور استبداد نهراسید، پا بر نقش پای قبادیانی و نیشابوری گذاشت. شاعری با شخصیت ضعیف که حاضر میشود در برابر هر حاکمی زانو بزند و یا نزند ولی بر هیچ پلشتی نتازد، نمیتواند شعر روزگار و ماندگار را بسراید. باور داشتن به شعر و یا قلم فلان شکنجه گر و قاتل و یا همگام و دررکاب بودن با آنان جز صیقل زدن شمشیر ستمگران چه بوده میتواند؟ ازینجاست که شخصیت شاعر با شعرش رابطه جدا ناشدنی می یابد.

عده ای به این باور اند که توده ها نه معنی شعر را میدانند و نه به آن دلچسبی دارند و به این خاطر باید شاعر و شعرش به دنیای «نخبگان» مربوط گردد، این دنیا ماورای دنیای توده های عرق زده و آبله کوفته میباشد و چنین شاعرانی نه عزم وارد شدن به این دنیا را دارند و نه خود را جزئی از آن دانسته، اکثر واژه هائی را که در سروده های شان به کار میبرند نیز با چنین دنیائی بی رابطه اند. از وصله، تاول، آبله، قین و فانه، یقه پاره، زنجیر و تحقیر، جلا و سوخته، خوک و اهریمن در شعر شان خبری نیست، احساسات شعری آنان نازکتر از برگ گلاب بوده و توان استشمام بوی سرب را ندارند، اما از خوش و بش با سرب کاران در سالون های مجلل مشکلی ندارند. این درست است که اکثر توده های مردم بیسواد اند و از بام تا شام عرق میریزند و در گرما و سرما با دستان تاول خورده جان میکنند، نه علاقه ای به خواندن چنین اشعاری دارند و نه از آنها مفهومی به دست می آورند. این ندانستی توده ها نه تنها در مورد شعر که در تمام موارد هنری، شعری و ادبی دیده میشود. در میان توده ها پیشقراولان و پیشاهنگانی هستند که این اشعار میتوانند آنان را بیشتر تهیج نمایند، چون ابزار پولادینی به تجهیز شان بپردازند و به اینگونه در به سر رساندن راهشان کمک نمایند. بعضی اشعاریکه توسط شاعر شاعران سروده میشوند، برای شاعران شاعر در موارد بسیاری رهگشا بوده که سوژه ها، ترکیب ها، فن و شیوه های سرایش جدید شعر و ظرافت های تازه ای نیز عرضه میدارند.

حافظ، نیما، شاملو در زبان ما ازین شاعران به حساب می آمدند و لابد ازین دست که کمتر به میدان می آیند در گستره ای بیشتر و عمیق تر نسبت به بسیاری شاعران میسر آیند و اثر کارشان نیز عالمگیر میگردد.

شاعران، مخترعان و کاشفان بزرگ تاریخ بشریت اند، با اینکه تمام شرایط دستوری را در اشعارشان نسبت به هر نویسنده ای بیشتر رعایت میکنند، اما زبان آنان با زبان بیان معمولی تفاوت دارد و با نشان دادن کلمات به شیوه نامعمول در کنار هم و کشف موسیقائی آنها شعر میسر آیند، شاعران برای تمام دنیای غیر انسانی خاصیت انسانی میبخشند. با دره، دریا و درخت حرف میزنند؛ در زبان آنان غارها صحبت میکنند؛ دیوارها و کوهها حرف میزنند؛ کوهستانها راه میروند؛ آبشارها گریه میکنند، حیوانات اشک میریزند و برای اشیای مادی خصوصیت غیر مادی و برای غیر مادی خصلت مادی میبخشند. ازینجاست که در شعر آنان غم لشکر میبندد و شعر دار میشود. اما از جائیکه در دنیای انسانی از مدتها بشریت به دو گروه متقابل و متخاصم تقسیم شده؛ راعی و رعیت، حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، قاتل و مقتول، دارا و نادار، سرمایه دار و کارگر، فرماندار و فرمانبردار، برده و برده دار و دهقان و ملاک، لذا شاعر نیز جز اینکه دریکی ازین دو طیف اتراق کند و از موضع همان طیف بسراید و برای اشیای غیر انسانی نیز چنین موقی بدهد، راهی ندارد. شاعرانی که در کاخها سروده و با حسن دعائیه و حسن طلب کلان شده، با آنانی که برین کاخها نفرین کرده و آنانرا بر استخوان توده های رعیت، برده و فرمانبردار بنا شده میدانند، زمین تا آسمان فرق دارند و چنان است که برای شاعران کاخ نشین منار و مقبره بنا میکنند و شاعران دسته دوم قبری هم ندارند و گاه شبانه به جوخه اعدام سپرده میشوند که اگر برایشان چیزی بنا شده باشد، عشق دربارها نه که توده های عاشق به چنین کاری دست یازیده اند. لورکا، گلسرخی، رستاخیز، آزاد، سلطانپور و دهها شاعر دیگری ازین طیف اکنون در گورهای نامعلومی، با بدنهای سوراخ شده خوابیده اند و برای بسیاری از آنان کاخ نشینان حتی اجازه بر پائی تجلیل سالروز مرگ شانرا نمیدهند، در کتب درسی شعری از آنان اجازه ورود ندارد. در حالیکه شاعران تمام فصول که به زیر رنگین کمانها میخوانند و برای هر پالانی کمر شعر شانرا خم میکنند، در هر کتاب و محفلی حضور دارند، تعهد به شخصیت و شعرشان معنی نداشته، میتوانند امروز موافق این دوران و فردا برای دوران دیگری بسرایند و بی هیچ مشکلی سر به پای قاتلان یاران دیروزشان بسایند، مشاور و مشوره ده شوند و یکباره بر آنچه دیروز سروده آب اجل بریزند و سرمه «شرایط باز» را به دیده بمالند و وجدان شعرشان را در «فرصت طلائی» مستحیل سازند و به اینصورت بر تارک شعرشان فرصت طلبی و اپورتونیزم را بکوبند و لگام سروده هایشان را به دم کمیت بدمست ستمگران هر دوره ببندند.

شعر دری با اینکه از زمان حنظله اولین شاعر زبان دری در سبکهای خراسانی، عراقی، هندی و بازگشت سبکها تحول بسیاری به خود دیده و تا آغاز مبارزات مشروطه خواهی که شعر نیز دیگر پای خوکان را نمی بوسید و عوض دعائیه و طلب برای شهرباران خونی آنزمان «افتاده است طایر دولت به دام خر» ارزانی گشت، اما در کنار صد ها شاعر مداح و صله گیر، شاعران جنگنده در برابر دژ استبداد و بهره کشی انسان نیز قد علم کردند و با تمام زجر، شکنجه، تعقیب و زندان باز هم سرودند و درفش رزم شعر را هر چند محدود، اما بلند نگهداشتند. در دوره خراسانی شعر دری بیشتر در خدمت دربارها قرار داشت و با قصیده سروده میشد؛ در دوره عراقی که دربارهای مجلل اشرافی بردگی - فئودالی با صاعقه چنگیز بر چیده شدند و با اینکه عده ای از شاعران قصیده را در پند و عرفان به کار بردند، اما غزل و مثنوی شکل اصلی شعر قرار دادند که بسیاری از شاعران درین دوره یا عشق خود و یا عشق دیگران را میسرودند و اشعار تصوفی و مذهبی وارد شعر گردید. این دوره مصادف با احیا و اوج گیری فعالیت جریانهای مذهبی - سیاسی چون اعتزالیه، اشاعره، قرمطیه، اسماعیلیه، شعوبیه و حروفیه که بر ضد دربارهای استبدادی این دوره سر به شورش گذاشتند و با این مبارزات که گاه شکل مسلحانه و چریکی به خود میگرفتند، شاعران، اشعاری در ضدیت با خوکان بر اقتدار سرانیده، اینگونه اشعاری پا به میدان گذاشت. سروده های عماد نعیمی، حلاج، ناصر خسرو و دهها سرانیده دیگر که دربارها راه فرود سروده های شانرا بر خامه های دوران بستند و لذا بسیاری از آنها یا نابود شدند و یا حداقل به دست ما نرسیده اند، درین دوره شعر را در برابر باد شُرطه قرار داده و بسیاری از شاعران به شریعت شعر گدایانه میدیدند. سبک هندی که رکود اصلی شعر دری را با مضامین پیش پا افتاده درین دوره نشان میدهد، حول دربار مغولی های هند شکل گرفت و

بمجردیکه شاعران سوداگر که خون شعر را به پای هدیه و تحفه میریزانند، شنیدند که دربار هند به شاعران صله میبخشد، چون مور و ملخ به این شهر رو آوردند و با به کاربرد صنایع پیچیده و پیچیدن به شکل شعر، شعر دری را بدتر از قبل بی محتوا و خالی نمودند تا جائیکه کلیم کاشانی برای پارگی بوتش هم شعر سرود. بازگشت سبک ها که بیشتر برگشت به سبک خراسانی بود و اولین بار این فکر در انجمن شهری اصفهان شکل گرفت. ملک الشعراء صبا آنرا با تقلید از رودکی و دربار سامانی در دربار قاجار به کارگرفت، ولی توفان مشروطیت و پا ماندن شاعران مشروطه چون فرخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی، میرزاده عشقی، ملک الشعراء بهار، عارف قزوینی، سرور و اصف، انور بسمل، رشید بیغم و دیگران بر این عرصه و با سرودن اشعار میهنی، تومار اشعار مداحانه بر چیده شد که با آمدن نیما یوشیج (علی اسفندیاری) وزن عروضی شعر کلاسیک شکسته شد و شاعران از قید زنجیر تساوی طولی مصراع ها نجات یافتند و تو ام با آن مضمون شعر نیز تغییر خورد و بعد ها احمد شاملو، یکی از شاگردان نیما، شعر سپید یا شعر شاملوئی که از هر نوع قید عروضی فارغ و شعر، منحصر به موسیقایی کلمات گردید را بنیان گذاشت. توللی، نادرپور، سپهری، فروغ و اخوان از مشهورترین شاعران سبک نیمائی شدند و بعد صد ها شاعر دیگر با این شیوه سخن سرائی کردند. امروز شاعران بسیاری به سبکهای کلاسیک، نیمائی و شاملوئی میسر آیند. بعد از یازده سبتمبر که دموکراسی غربی و جامعه مدنی در کنار لشکر غربی ها وارد وطن ما شدند، بسیاری از شاعران به زودی با شرایط جدید هماهنگ شده و از سرودن اشعار به اصطلاح سیاسی و ایدئولوژیک نه تنها توبه کردند که پای شانرا با سمفونی جدید هماهنگ نمودند و در برابر چنین اشعاری سخت و اکنش نشان داده، بعضی از آنان شعر های گذشته ای شانرا نذر آتش نمودند که مبادا روزی از جانی به دست دوستان پلورالیست بیافتند و آنچه با صد تکلیف رشته اند، یکباره پنبه نشود.

ومن در سرایش هایم با اینکه بیشتر وسواس اندیشه و مضمون شعر را دارم، در حد توان به دنبال شعریت شعر هم بوده ام. قبلاً دو مجموعه کوچکی به نام های «دستی در آتش» و «دستی در خون» را به چاپ رسانده ام، «منظومه ذره هرم» را چندی پیش چاپ کردم و «حماسه خرگوش» تا حال به چاپ نرسیده است. اینک تصمیم بران شد تا آنچه از اشعاری را که تا حال سروده ام و به شمول سروده های که در دو مجموعه کوچک گذشته آمده، با بازبینی در مجموعه ای به نام «ساظوری از خشم» به چاپ برسانم، اگر روزگار و عمری بود «حماسه خرگوش» را نیز با بازبینی مجدد به چاپ خواهم رساند. اشعاری از دهه پنجاه شمسی را نیز در دست داشتم، اما چون بیشتر آنها به تخته مشق هائی شباهت داشتند، لذا به لقای شان بخشیده و لازم ندیدم درین مجموعه به چاپ برسند. باور هایم در مورد وظیفه شعر و اصالت شاعر را در بالا تذکر دادم، به این خاطر غیر از چنان دید، جهانبینی و طرز تفکری برابم ممکن نبود تا چیز غیر از آن بگویم و تعهدم برین است که تا هستم آنرا ادامه دهم. من با اندیشه و باور هایم در شعرم راه میروم و شعر را ابزاری که باید با آن اندیشه خود را به عالی ترین و بهترین گونه ای بیان دارم، میدانم و در سه شعر «بودا، خلیلی و مخملباف» که به خطا رفته، نمیتوانم درینجا از خود انتقاد نکنم و در آخر، اگر در هر جای این مقدمه و مجموعه اشتباه و یا نظری بود، مرا با خبر سازید. بالاخره

صهبا نامدار سحر

در سیوی شب

میای روز را

از جرعه های روشنی

در قصر آفتاب

لبریز میکند

داد نورانی

زمستان ۱۳۸۷

کابل